

« بسم الله التَّور)»

در مقام پاس داشت و گرامی داشتِ چهلمین روز درگذشت معلّم، دوست و رفیق شفیق مان، شادروان (آقا رضا ایزی).
می خواهید بدانید مرگ چیست؟ شاید به قول سهراب سپهری: « مرگ پایان کبوتر نیست »! پس ما کبوترانی هستیم بر آستان جانان.
البته، اگر پرواز را بشناسیم؛

چرا که، به قول استاد حسین شنوایی: نه این که: « پرواز از چاهی تا چاهی » باشد.
حالا، به (آقا رضا ایزی) بیندیشیم و به بعد از رفتنش فکر کنیم و ببینیم گفته ها و شنیده ها در باره ی او چیست؟ و او را چگونه رقم می زنند؟!

ببینیم (اکبر خویشاوندی)، شاگرد دیروز و هم رزم امروزش، چگونه بعد از رفتن (آقا رضا ایزی)، وی را تعبیر و تفسیر می کند:

مگر می توان خنده را خاک کرد مگر می توان...

ببینیم (محمد علی فتّاحی) در عین غم زدگی در فراغ (آقا رضا ایزی)، یار دیرین و هم دَمش، بر سَر مزارش، وقتی آشک هایش را می رُوبد، با لبّانی لَرزان چه می گوید:

« بیایید از خاطر اتش بگوئیم و بخندیم که رضا به گریه رضا نبود. »

ببینیم (علی اکبر مشکانی) در فراغ رضا ایزی به هنگام تشییع و خاکسپاری آن بزرگوار چه می گوید، همو که هنوز به انتظار دیدنش سر در گریبان دارد:

« من تنها دفعه ای بود که آقا رضا را می دیدم و سکوتش را حس می کردم. »

ولی جالب این که، همه جا، بین همه، فریاد رضا رضا می شنیدم و گویی باز پُر هیاهوتر، زنده تر و بیدارتر از همیشه بود و بر همگان ناظر و حاضر. »

و (فرزندش) اینگونه از پدر می گوید: **هر از گاهی که صحبت از درس و دانشگاه و دانشجویانم می شد، پدر می فرمود:**

« باباجان، هر وقت تو را می بینم که درس می دهی و از مشق و کتاب و دانشجویانم می گویی، عشق می کنم بابا، عشق. »

و حال از برخی ویژگی های انسانی یک انسان می گویم و شما بزرگواران آن ها را با روحیات، خلق و خوی، منش، رفتار، باور و ... (آقا رضا ایزی)، به قیاس در آورید.

- دغدغه ی انسانیت و انسان بودن، دغدغه ی میهن، دغدغه ی آموزش فرزندان ایران زمین، دغدغه ی آینده ی بچه های روستا، دغدغه ی دیر آمدن سرویس و دیر حاضر شدن در کلاس درس، دغدغه ی فقّر مردم، دغدغه ی سبزووار، دغدغه ی روستای ایزی و مردم خوب آن، دغدغه از دغدغه ی همسر، دغدغه ی جهل مردم، دغدغه ی غم مردم، دغدغه ی حجر مردم، دغدغه ی گرفتاری مردم، دغدغه ی مسافر و عابری پیاده و سرگردان در حاشیه ی خیابان، دغدغه ی یک مریض، دغدغه ی حیف شدن ها، دغدغه ی فراغ ها، دغدغه ی کوتاهی کردن ها، دغدغه ی کدورت، دغدغه ی پشیمانی، دغدغه ی بسته بودن مغازه ی رفیق و نگرانی ها و ...

و بیایید از ذوق های یک انسان بگوئیم و آن ها را با (آقا رضا ایزی) قیاس کنیم و هم به او و نیز به خویشتن خویش نمره بدهیم و ببینیم بر کدام سکو ایستاده ایم:

- ذوق از سلامتی دوست و دشمن، ذوق از دیدن یک رنگی دل ها، ذوق از سعادت و نیک بختی مردم، ذوق از دیدن یک لقمه ی حلال، دیدن انسانی وارسته از تعلقات دنیوی، دیدن یک کتاب خوب، دیدن یک دانشور، دیدن یک دانش آموز، ذوق از شنیدن یک سؤال، ذوق از دیدن یک معادله ی چند مجهولی و حل کردن آن، آبادانی ایران، خیرخواهی نوع بشر، یادگیری فرزندان، گره گشایی از کار مردم، خندانیدن مردم، تواضع در برابر مردم، کوچک و کم تر دیدن خویش و بزرگ نمایی مردم، وقف مردم بودن، ذوق از صلح و آزادی دیدن، مسیر زندگی به خیر و خیرخواهی مردم عوض کردن، مردم را از خویش و خانواده ی خویش عزیزتر داشتن، عزّت و آبروداری دیدن، عدالت دیدن، ذوق از استشمام آزادی، ذوق از نبوغ مردم، برای اهل بیت عصمت و طهارت (س) خدمت کردن، ذوق از ذکر یا حسین یا حسین گفتن و شنیدن، قلم و دفتر دیدن، به محفل دوستان وارد شدن، خوشی مردم دیدن و با مردم و برای مردم بودن، حدیث و روایت به عشق و از کلام مولا علی (ع) گفتن، ذوق از تخته سیاه دیدن و گرد گچ خوردن، رفیق دیدن و به عشق رفاقت زندگی کردن، ذوق از حضور در دفتر مدرسه، انگشت آمادگی دانش آموز را بالا دیدن برای

پاسخ گرفتن، به ساعت نگاه کردن و به موقع حاضر بودن، ذوق از پای سفره ی عقد حاضر شدن و شاهد بودن، با خدا راز و نیاز کردن به عشق مردم و برای مردم خواستن، وساطت کردن و آرامش دادن، ذوق از دیدن فرزندان و نوه ها و خانواده و گرفتن لیست خرید از خانم خانه به عشق دور هم بودن و سفره انداختن، سر هر کوی و برزن با مردم گفتن و عشق کردن، ساده زیستن و درویش بودن، گناه ناکرده به گردن گرفتن و ختم گلایه ورزی نمودن، ادب داشتن و احترام گذاردن، سر بر آستان جانان ساییدن و بیدار بودن، معلم بودن و معلّم بودن و دانش آموز شدن و ... و آن چه باور این حقیر از شادروان (آقا رضا ایزی) هست و خواهد بود:

آقا رضا ایزی، یک دیوان غزل و یک مثنوی معنوی از معرفت بود؛ معرفتی به عمق عشق و به ارتفاع ایمان.

آقا رضا ایزی، معادله ای بود حل شده، که هیچ جای مجهولی برای دوست داشتن، عشق ورزیدن و انسان

بودن باقی نگذاشته بود.

آقا رضا ایزی، فقط «آقا رضا» بود؛ از کوچه پس کوچه های خاکی روستای ایزی گرفته، تا بیکرانه های دل مردم این سامان.

راستی، پس از مرگ بر من و ما چه رقم خواهند زد؟!

به فرموده ی (حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی) بدانیم:

جهان یادگار است و ما رفتنی **به گیتی نماند به جز مردمی.**

کمترین شاگرد مکتب عشق و معرفت و اخلاق آقا رضا ایزی عزیزمان. سید حمید جوادیان. سبزوار 1393.06.01 خورشیدی.

« بسم الله النور »

آدمی را می توان از دغدغه هایش شناخت. از تعلقات و دوری جُستن های زندگیش، از دل نگرانی ها و ذوق و شوق هایش؛ و چه بسا همین گونه بتوان او را رقم زد و داوری کرد.

باور ندارید؟ بیایید یکی از خودمان را به ترازو گذاریم. بیایید بسنجیم و داوری کنیم.

اصلاً بیایید همین **(آقا رضا ایزی)** خودمان را که به مناسبت شب چهلمش دور هم گرد آمده ایم تا یادش را گرامی بداریم و خاطری را سبب تسکین باشیم، به داوری بگذاریم. کسی که از جنس خودمان بود. ساده، بی ادعا، متواضع و خاکی تر از همه ی ما.

ترسیم، هم او راضیست و هم خانواده ی عزیز و گرانقدرش.

اصلاً چطور است خودمان را با او در ترازو بگذاریم. او یک طرف و ما در طرفی دیگر و بعد ببینیم در چه مقام از باور مردم قرار داریم. ببینیم بعد از رفتن او از وی چه می گویند و فـردایی که خیلی نزدیک است، از ما چه خواهند گفت؟

خُب همین گفتن گفتن هاست که ما را در دل و جان مردم رقم می زند و کارنامه ی عملکرد ما را در دنیا و عقبا سبب می گردد!

بیایید ببینیم (اکبر خویشاوندی)، شاگرد دیروز، رفیق شفیق و هم رزم امروزش، چگونه بعد از رفتن (آقا رضا ایزی)، وی را در سروده ای رقم می زند:

« مگر می توان خنده را خاک کرد مگر می توان »

ببینیم (محمد علی فتّاحی) در عین غم زدگی در فراغ (آقا رضا ایزی)، یارِ دیرین و هم دَمَش، بر سرِ مزارش، وقتی آشک هایش را دُزدکی می رُبود و سعی در پنهان نمودن غم بزرگش می داشت، با لبانی آرزان چه می گفت:

« حیف، حیف از رضا؛ ای بابا، بیایید از خاطر آتش بگوئیم و بخندیم که رضا، به گریه، رضا

نبود.»

ببینیم (علی اکبر مشکانی) در فراغ (آقا رضا ایزی) به هنگام تشییع و خاکسپاری آن بزرگوار چه می گفت؛ همو که هم چون بسیاری از ما هنوز به انتظار دیدن آقا رضا سر در گریبان دارد:

« من تنها دفعه ای بود که آقا رضا را با سکوت می دیدم.

ولی جالب این که، همه جا، بین همه، فریاد رضا رضا می شنیدم و گویی باز پُر هیاهوتر، زنده تر و بیدارتر از همیشه بود و

بر همگان ناظر و حاضر!»

و (فرزندش) این گونه از پدر می گوید:

هر از گاهی که صحبت از درس و دانشگاه و دانشجویانم می شد، پدر می فرمود:

«باباجان، وقتی تو را می بینم که از درس و مشق و کتاب و دانشجویانم می گویی، عشق می کنم بابا،

عشق.»

و حالا برویم به سر وقت همان دغدغه‌ها، تعلقات، دوری جستن‌ها، دل نگرانی‌ها و ذوق و شوق‌هایی که آدمی را در زندگی رقم می‌زند! گفتیم قرار است از برخی ویژگی‌های انسانی یک انسان بگوییم و شما بزرگواران هم که خوب با روحیات، خلق و خوی، منش، رفتار، باورها و ... (آقا رضا ایزی)، آشنا بوده و هستید. پس بیایید از دغدغه‌های (آقا رضا ایزی) بگوییم:

- دغدغه‌ی انسانیت و انسان بودن، دغدغه‌ی میهن، دغدغه‌ی آموزش فرزندان ایران زمین، دغدغه‌ی آینده‌ی بچه‌های روستا، دغدغه‌ی دیر آمدن سرویس و دیر حاضر شدن در کلاس درس، دغدغه‌ی فقر مردم، دغدغه‌ی سبزواری، دغدغه‌ی روستای ایزی و مردم خوب آن، دغدغه‌ی از دغدغه‌های همسر و خانواده، دغدغه‌ی جهل مردم، دغدغه‌ی غم مردم، دغدغه‌ی هجر مردم، دغدغه‌ی گرفتاری مردم، دغدغه‌ی مسافر و عابری پیاده و سرگردان در حاشیه‌ی خیابان، دغدغه‌ی یک مریض، دغدغه‌ی حیف شدن‌ها، دغدغه‌ی انسانی بدهکار، دغدغه‌ی فراغ‌ها، دغدغه‌ی عدالت، دغدغه‌ی کوتاهی کردن‌ها، دغدغه‌ی کدورت، دغدغه‌ی پشیمانی، دغدغه‌ی بسته بودن مغازه‌ی رفیق و نگران شدن‌ها و ...

بیایید از دوری جستن‌هایش بگوییم، نمی‌گوییم از « تنفر » که رضا اهل تنفر نبود؛ پس همان واژه‌ی دوری جستن‌ها بهتر است:

- دوری جستن از دروغ، جدایی، نفاق، نارفتی، بی‌مهری، دوری جستن از حرام خواری، کم فروشی، دوری جستن از بدگمانی، خودخواهی، بد خواهی، من من کردن‌ها، دوری جستن از کبر و غرور، آز و طمع، تزویر و ریا، دوری جستن از بی‌قیدی، بی‌وفایی‌ها
... و

بیایید از ذوق‌های (آقا رضا ایزی) بگوییم. قیاس کنیم و هم به او و نیز به خویشتن خویش، نمره بدهیم و ببینیم بر کدام سکوی روزگار ایستاده‌ایم:

- ذوق از سلامتی دوست و دشمن، ذوق از دیدن یک‌رنگی دل‌ها، ذوق از سعادت و نیک بختی مردم، ذوق از دیدن یک لقمه‌ی حلال، ذوق از دیدن انسانی وارسته از تعلقات دنیوی، ذوق از دیدن یک کتاب خوب، دیدن یک دانشور، دیدن روز اول ماه مهر و رفتن دانش آموز به مدرسه، ذوق از شنیدن یک سؤال، ذوق از دیدن یک معادله‌ی چند مجهولی و حل کردن آن، آبادانی ایران، خیرخواهی نوع بشر، یادگیری فرزندان، ذوق از گره‌گشایی از کار مردم، خندانیدن مردم، تواضع در برابر مردم، کوچک و کم تر دیدن خویش و بزرگ داشتن مردم، وقف مردم بودن، ذوق از صلح و آزادی دیدن، مسیر زندگی به خیر و خیرخواهی مردم عوض کردن، مردم را از خویش و خانواده‌ی خویش عزیزتر داشتن، ذوق از عزت و آبروداری دیدن و حفظ کردن، عدالت دیدن، ذوق از استشمام آزادی، ذوق از نبوغ مردم، برای اهل بیت عصمت و طهارت (س) خدمت کردن، ذوق از ذکر یا حسین یا حسین گفتن و شنیدن، قلم و دفتر دیدن، به محفل دوستان وارد شدن، خوشی مردم دیدن و با مردم و برای مردم بودن، حدیث و روایت به عشق و از کلام مولا علی (ع) گفتن، ذوق از تخته سیاه دیدن و گرد گچ خوردن، رفیق دیدن و به عشق رفاقت زندگی کردن، ذوق از حضور در

دفتر مدرسه، انگشت آمادگی دانش آموز را بالا دیدن برای پاسخ گرفتن، به ساعت نگاه کردن و به موقع حاضر بودن، ذوق از پای سفره‌ی عقد حاضر شدن و شاهد بودن، با خدا راز و نیاز کردن به عشق مردم و برای مردم خواستن، وساطت کردن و آرامش دادن، ذوق از دیدن فرزندان و نوه‌ها و خانواده و گرفتن لیست خرید از خانم خانه به عشق دور هم بودن و سفره انداختن، سر هر کوی و برزن با مردم گفتن و عشق کردن، ذوق از دیدن صداقت و راستی، ساده زیستن و درویش بودن، ذوق در یاد و خاطره‌ی بزرگان و معلمان و یاد والدین، گناه ناکرده به گردن گرفتن و ختم گلایه ورزی نمودن، ادب داشتن و احترام گذاردن، **سَر بَر آستان جانان ساییدن و بیدار بودن**، معلّم بودن و معلّم بودن و معلّم بودن و دانش آموز شدن و

و حدّ بضاعت خویش، آن چه باور این جانب از شادروان (آقا رضا ایزی) هست و خواهد بود این که:

آقا رضا ایزی، یک دیوان غزل و یک مثنوی معنوی از معرفت بود؛ معرفتی به عمق عشق و به ارتقاع ایمان.

آقا رضا ایزی، معادله‌ی ای بود حل شده، که هیچ جای مجهولی برای دوست داشتن، عشق ورزیدن و انسان بودن باقی نگذاشته بود.

آقا رضا ایزی، نیازی به بهانه نداشت؛ بی فلسفه و دانش دوست می‌داشت و به مردم عشق می‌ورزید. مثل یک بدر از دل خاک می‌روید.

آقا رضا ایزی، فقط «آقا رضا» بود؛ از کوچه پس کوچه‌های خاکی روستای ایزی گرفته، تا بیکرانه‌های دل مردم قدرشناس این سامان.

راستی! پس از مرگ، بر من و ما چه رقم خواهند زد؟!

به فرموده‌ی (حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی) بدانیم و بدانیم و بدانیم، که:

جهان یادگار است و ما رفتنی به گیتی نماند به جز مردمی.

کم‌ترین شاگرد مکتب عشق و معرفت و اخلاق زنده یاد (آقا رضا ایزی)، سید حمید جوادیان. سبزوار 1393/06/01 خورشیدی.

«بِسْمِ اللَّهِ النَّوْرِ»

آدمی را می‌توان از دغدغه‌هایش شناخت. از تعلّقات و دوری جُستن‌هایش؛ از دل نگرانی‌ها و ذوق و شوق‌هایش؛ و چه بسا همین گونه بتوان او را رقم زد و داوری کرد.

باور ندارید؟ بیایید یکی از خودمان را به ترازو گذاریم! بیایید بسنجیم و داوری کنیم! چه اشکالی دارد؟! اصلاً، بیایید همین **(آقا رضا ایزی)** خودمان را که به مناسبت چهل‌مین روز درگذشت‌اش دور هم گرد آمده‌ایم تا یادش را گرامی بداریم و خاطری را سبب تسکین باشیم، به داوری بگذاریم. کسی که از جنس خودمان بود؛ ساده، بی ادعا، متواضع و خاکی‌تر از همه‌ی ما.

نترسیم؛ هم آن زنده یاد راضیست و هم خانواده‌ی عزیز و گرانقدرش.
اصلاً، چطور است خودمان را با او در ترازو بگذاریم؟! او یک طرف و ما در طرفی دیگر! و بعد ببینیم در چه
مقام از باور مردم قرار داریم؟! ببینیم بعد از رفتن او، از وی چه می‌گویند و فـردایی که خیلی نزدیک
است، از ما چه خواهند گفت؟
خُب، همین گُفتن گُفتن‌هاست که ما را در دل و جان مردم رقم می‌زند و کارنامه‌ی عملکرد ما را در دُتیا و عَقبِ
سَبَب می‌گردد!

بیایید ببینیم (اکبر خویشاوندی)، شاگرد دیروز و رفیق شَفیقش، چگونه بعد از رفتن (آقا رضا ایزی)، وی را در
سُروده‌ای رقم می‌زند:

«مگر می‌توان خنده را خاک کرد مگر می‌توان.....»

ببینیم (مُحمّد علی فتّاحی) در عینِ غَمِ زَدگی در فراقِ (آقا رضا ایزی)، یارِ دیرین و هم دَمَش، بر سَرِ مزارش،
وقتی آشک‌هایش را دُزدکی می‌رُبود و سعی در پنهان نمودن غم بزرگش داشت، با لَبانی لَرزان، چه می
گفت:

«حیف، حیف از رضا؛ ای بابا، بیایید از خاطراتش بگوییم و بخندیم که رضا، به گریه، رضا

نبود.»

ببینیم (علی اکبر مشکانی) در فراغِ (آقا رضا ایزی) به هنگام تَشییع و خاکسپاریِ آن بزرگوار چه می‌گفت؛ همو
که هم چون بسیاری از ما هنوز به انتظار دیدن آقا رضا، سَر در گریبان دارد:

«من تنها دفعه‌ای بود که آقا رضا را با سکوت می‌دیدم.

ولی جالب این که، همه جا، یین همه، فریاد رضا می‌شنیدم و گویی باز پُر هیاهوتر، زنده تر و یدارتر از همیشه بود و
برهمگان ناظر و حاضر!»

و (فرزندش) این‌گونه از پدر می‌گوید:

هر از گاهی که صُحبت از دَرس و دانشگاه و دانشجویمان می‌شد، پدر می‌فرمود:

«باباجان، وقتی تو را می‌بینم که از درس و مشق و کتاب و دانشجویمان می‌گویی، عشق می‌کنم

بابا، عشق.»

... و

و حالا برویم به سَرِ وقتِ هَمان دغدغه‌ها، تَعَلّقات، دوری جُستن‌ها، دل نگرانی‌ها و ذوق و شوق‌هایی که آدمی را در
زندگی رقم می‌زند! گفتیم قرار است از برخی ویژگی‌های انسانی یک انسان بگوییم و شما بزرگواران هم که خوب
با روحيات، خُلق و خوی، مَنش، رَفتار، باورها و ... (آقا رضا ایزی) آشنا بوده و هستيد. پس بیایید کمی از دغدغه
های (آقا رضا ایزی) بگوییم.

- دغدغه‌ی انسانیت و انسان بودن، دغدغه‌ی میهن، دغدغه‌ی آموزش فرزندان ایران زمین، دغدغه‌ی آینده‌ی بچه‌های روستا، دغدغه‌ی دیر آمدن سرویس و دیر حاضر شدن در کلاس درس، دغدغه‌ی فقر مردم، دغدغه‌ی سبزواری، دغدغه‌ی روستای ایزی و مردم خوب آن، دغدغه‌ی همسر و خانواده، دغدغه‌ی غم مردم، دغدغه‌ی هجر مردم، دغدغه‌ی گرفتاری مردم، دغدغه‌ی مسافر و عابری پیاده و سرگردان در حاشیه‌ی خیابان، دغدغه‌ی یک مریض، دغدغه‌ی حیف شدن‌ها، دغدغه‌ی انسانی بدهکار، دغدغه‌ی فراق‌ها، دغدغه‌ی عدالت، دغدغه‌ی کوتاهی کردن‌ها، دغدغه‌ی کدورت، دغدغه‌ی پشیمانی، دغدغه‌ی بسته بودن مغازه‌ی رفیق و نگران شدن‌ها و

بیاید از دوری جستن‌هایش بگوییم، نمی‌گوییم از «تَنفَر»، که آقا رضا اهل تَنفَر نبود. پس همان واژه‌ی «دوری جستن‌ها» بهتر است.

- دوری جستن از دروغ، جدایی، نفاق، نارفتی، بی‌مهری، دوری جستن از حرام خواری، کم فروشی، دوری جستن از بدگمانی، خودخواهی، بد خواهی، مَن مَن کردن‌ها، دوری جستن از کبر و غرور، آز و طمع، تزویر و ربا، دوری جستن از بی‌قیدی، بی‌وفایی‌ها
و ...

بیاید از ذوق‌های (آقا رضا ایزی) بگوییم. قیاس کنیم و هم به او و نیز به خویشتن خویش، نمره بدهیم و ببینیم بر کدام سکوی روزگار ایستاده‌ایم.

- ذوق از سلامتی دوست و دشمن، ذوق از دیدن یک‌رنگی دل‌ها، ذوق از سعادت و نیک بختی مردم، ذوق از دیدن یک کتاب خوب، دیدن یک دانشور، دیدن روز اول ماه مهر و رفتن دانش‌آموزان به دبستان، ذوق از شنیدن یک سؤال، ذوق از دیدن یک معادله‌ی چند مجهولی و حل کردن آن، آبادانی ایران، خیرخواهی برای نوع بشر، ذوق گره‌گشایی از کار مردم، خندانیدن مردم، تواضع در برابر مردم، کوچک و کم‌تر دیدن خویش و بزرگ داشتن مردم، عدالت دیدن، ذوق از ذکر یا حسین یا حسین گفتن و شنیدن، قلم و دفتر دیدن، به محفل دوستان وارد شدن، خوشی مردم دیدن و با مردم و برای مردم بودن، ذوق تخته سیاه دیدن، رفیق دیدن و به عشق رفاقت زندگی کردن، ذوق حضور در دفتر مدرسه، دیدن دست‌آماده‌ی دانش‌آموز به بالا برای پاسخ دادن درس، دیدن ساعت و وقت شناس بودن، ذوق در پای سفره‌ی عقد حاضر شدن و شاهد بودن، با خدا راز و نیاز کردن به عشق مردم و برای مردم خواستن، وساطت کردن و آرامش دادن، ذوق از دیدن فرزندان و نوه‌ها و خانواده به عشق دور هم بودن و سفره انداختن، سرهرکوی و برزن با مردم گفتن و عشق کردن، دیدن صداقت و راستی، ساده زیستن، ذوق از یاد بزرگان و معلمان و والدین کردن، گناه ناکرده به گردن گرفتن و ختم گلایه ورزی نمودن، **سَر بَر آستان جانان ساییدن و بیدار بودن**، معلّم بودن و معلّم بودن و دانش‌آموز ماندن و

هر چند می‌دانیم، در بیان این مختصر، عرض خود بُردیم، که عرصه‌ی سیمرغ، جولانگه‌ی ما نیست، ولی سعی داشتیم در خاتمه، به حدّ و بضاعت خویش، آن چه باور ما و به طور قطع، بسیاری دیگر از زنده‌یاد (آقا رضا ایزی) بوده و هست و خواهد بود را این‌گونه بیان داریم، که:

آقا رضا ایزی، یک دیوانِ غزل و مثنویِ معنوی از معرفت بود؛ معرفتی به عمقِ عشق و به ارتفاعِ ایمان و به گستره‌ی خرد.

آقا رضا ایزی، معادله‌ای حل شده بود، که هیچ جای مجهولی برای دوست داشتن، عشق ورزیدن و انسان بودن باقی نگذاشته بود.

آقا رضا ایزی، نیازی به بهانه نداشت؛ بی فلسفه و دانش دوست می‌داشت و به مردم عشق می‌ورزید. مهرش همیشه در حال رویش بود.

آقا رضا ایزی، فقط «آقا رضا» بود؛ از کوچه‌های خاکی روستای ایزی گرفته، تا بیکرانه‌های دل مردم قدرشناس این سامان.

راستی! پس از مرگ ما، دیگران، همان مردمی که امروز خود جزوی از آنان هستیم، بر من و ما، چه رَقَم خواهند زد؟!

به فرموده‌ی (حکیم ابوالقاسم فردوسی طوسی) بدانیم و بدانیم و بدانیم، که:

جهان یادگار است و ما رفتنی **به گیتی نماند به جز**

«مردمی».

یادش شاد و راهش پُر رهرو باد.

جمعی از کم‌ترین شاگردان زنده یاد

(آقا رضا ایزی).

سبزوار. شهریور ماه / سال 1393 خورشیدی.